



The Truth and Reality in Peirce's and James's Pragmatism

Atieh Zandieh 

Department of Philosophy and Theology, Faculty of Humanities, Shahid Motahari University, Tehran, Iran. E-mail: a.zandieh@motahari.ac.ir

Article Info

Article type:
research article
(P 127-145)

Article history:

Received:
16 October 2022

Received in revised form:
11 November 2022

Accepted:
14 November 2022

Published online:
20 September 2023

Keywords:

ABSTRACT

The truth and reality are two fundamental philosophical concepts upon which pragmatists have specific and important discussions. This paper compares Peirce's and James's ideas – both of which have proposed theories that challenge traditional metaphysics - on these two fundamental concepts in order to answer two questions of (1) why James has a wider reputation, his thoughts are more pursued, and is also called the founder of pragmatism, while Peirce is the founder of Pragmatism; and (2) whether the two philosophers' pragmatism in the theory of reality and truth has been able to free itself from metaphysical philosophy? To answer these questions, this paper addresses these two philosophers' point of views toward the theory of the truth. Although, it seems that the two concepts of truth and reality have clear meanings, there is a difference of opinion among pragmatist philosophers. Therefore, investigating the meaning, types, criteria, and position of the truth and reality in pragmatism reflects these philosophers' opinions on these two concepts and also, answers the research questions of this paper. To answer the research questions, this paper applied a qualitative method, used a desk study, reviewed previous studies on relevant topics, and applied analytical arguments and interpretations. This paper shows that pragmatism is based on the pragmatic maxim that Peirce wrote and James also accepted. The overall criterion of this maxim is the practical impact that are reflected in propositions, believes, and notions to evaluate their practical consequences. In their views, although there are some literal dissimilarities between different believes, they have the same practical impact and address the same matter. Thus, they made a link between the theory and practice. However, their views on traditional metaphysics make a distinction between these two philosophers. Peirce considers the pragmatic maxim as a logical principle, connects it to the theory of meaning, and offers different criteria - such as correspondance, compatibility, coherence, and consensus of scientific community – for evaluating the truth. Therefore, he gives a social character to the truth and takes the traditional metaphysics away from his philosophy. James, however, ties it with the theory of the truth that make it incompatible with the traditional metaphysics and Pierce's criteria. These characteristics put James' pragmatism at the top of the later pragmatist thoughts. In addition, this article explains that although both, Peirce and James, proposed new and effective views on the truth and reality and relations between them and they challenged some of the principles of metaphysical philosophy. Therefore, they did not think outside the framework of metaphysical thinking, could not withdraw this position, and did not propose totally novel ideas.

Pierce, James, The Truth, The Reality, Conformity Criterion, The Pragmatic Maxim.

Cite this article: Zandieh, Atieh (2023), "The Truth and Reality in Peirce's and James's Pragmatism", *FALSAFEH*, Vol: 21, Issue:1, Ser. N: 40, 127-145, <https://doi.org/10.22059/jop.2022.349412.1006748>



© The Author(s).
DOI: <https://jop.ut.ac.ir/>

Publisher: University of Tehran Press.



حقیقت و واقعیت در پراگماتیسم پیرس و جیمز

عطیه زندیه

گروه فلسفه و کلام، دانشگاه شهید مطهری، تهران، ایران. رایانامه: a.zandieh@motahari.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
<p>نوع مقاله: پژوهشی (ص ۱۲۷-۱۴۵)</p> <p>تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۷/۱۰</p> <p>تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۸/۲۰</p> <p>تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۸/۲۳</p> <p>تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۶/۲۹</p>	<p>حقیقت و واقعیت از مباحث بنیادی فلسفی است که پراگماتیست‌ها درباره آن مباحث ویژه‌ای مطرح کرده‌اند. در این مقاله آرای پیرس و جیمز در این خصوص با هم تطبیق داده می‌شود تا به این سؤال پاسخ داده شود که چرا با اینکه پیرس بنیان‌گذار پراگماتیسم است، جیمز از شهرت گسترده‌تری برخوردار است؛ تفکر او بیشتر پی گرفته می‌شود و از او نیز به‌عنوان مؤسس پراگماتیسم نام می‌برند؟ آنچه باعث این مسئله شده، نظرگاهی است که این دو درباره نظریه حقیقت اتخاذ کرده‌اند؛ از این رو، بررسی حقیقت و واقعیت از لحاظ معنا، اقسام، معیار و جایگاه آنها در پراگماتیسم، هم نظر آنان را در مورد این دو مبحث به‌خوبی بازگو می‌کند و هم به پرسش این مقاله پاسخ می‌دهد. پراگماتیسم بر اصل پراگماتیکی استوار است که پیرس واضح آن بوده و جیمز نیز آن را پذیرفته است. آنان با اصل پراگماتیکی، آثار و نتایج عملی مفاهیم را می‌سنجند. تمایز این دو فیلسوف در این است که پیرس اصل پراگماتیکی را اصلی منطقی دانسته، با نظریه معنا مرتبط می‌سازد و جیمز آن را با نظریه حقیقت گره می‌زند و این باعث می‌شود پراگماتیسم جیمز در صدر تفکرات پراگماتیستی بعدی قرار گیرد. افزون بر این، در این مقاله به این پرسش نیز می‌پردازیم که آیا پراگماتیسم آنان در نظریه واقعیت و حقیقت، توانسته است خود را از قید فلسفه متافیزیکی برهاند؟ پاسخ این پرسش آن است که پیرس و جیمز دیدگاه‌های مؤثر و جدیدی در فلسفه مطرح کرده و برخی از اصول فلسفه متافیزیکی را به چالش کشیده‌اند؛ اما با این همه، هنوز در چارچوب تفکر متافیزیکی می‌اندیشند.</p> <p>کلیدواژه‌ها: پیرس، جیمز، حقیقت، واقعیت، معیار مطابقت، اصل پراگماتیکی.</p>

استناد: زندیه، عطیه (۱۴۰۲)، «حقیقت و واقعیت در پراگماتیسم پیرس و جیمز»، فلسفه، دوره ۲۱، ش ۱، پیاپی ۴۰، ۱۲۷-۱۴۵.

<https://doi.org/10.22059/jop.2022.349412.1006748>



© نویسندگان.

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

۱. مقدمه

چارلز ساندرز پیرس^۱ (۱۸۳۹-۱۹۱۴م) و ویلیام جیمز^۲ (۱۸۴۲-۱۹۱۰م) دو فیلسوف پراگماتیست هستند که اولی مؤسس پراگماتیسم و دومی شخصیتی است که پراگماتیسم بیشتر با نام او شناخته می‌شود. با اینکه پیرس بنیان‌گذار پراگماتیسم است، اما عموماً نظریات پراگماتیستی را به جیمز نسبت می‌دهند. یکی از مهم‌ترین مباحثی که باعث این مسئله شده، آرایه‌ای است که این دو فیلسوف دربارهٔ حقیقت^۳ و واقعیت^۴ مطرح کرده‌اند. با اینکه به نظر می‌رسد این دو اصطلاح معنای روشنی دارند، اما اهل فن در مورد آنها با اختلاف‌نظرهای جدی مواجه هستند.

حقیقت صفت تصورات یا گزاره‌هاست. گزاره یا تصور هنگامی حقیقی است که صحیح و صادق باشد؛ در غیر این صورت کاذب خواهد بود. ملاک‌های حقیقت گوناگونی در فلسفه مطرح شده است: بعضی به نظریهٔ مطابقت^۵ باور دارند؛ برخی دیگر سازگاری یا انسجام^۶ را مطرح می‌کنند؛ عده‌ای نیز به ملاک پراگماتیکی^۷ قائل‌اند؛ ملاک‌های دیگری نیز مطرح شده است که از آن جمله می‌توان به اجماع اشاره کرد.

سؤال اصلی پژوهش حاضر این است که چرا با اینکه پیرس مؤسس پراگماتیسم است، فلسفهٔ جیمز از فلسفه پیرس مشهورتر است؟ برای پاسخ به این پرسش، دیدگاه‌های پیرس و جیمز دربارهٔ واقعیت و حقیقت مطرح خواهد شد و سپس با استفاده از آنها به بررسی این موضوع می‌پردازیم که با توجه به اینکه پیرس و جیمز ادعا کرده‌اند هدف اصلی آنان تقابل با متافیزیک سنتی و تلاش برای پایان‌دادن به معضلات و نزاع‌های فلسفی است، چه موضعی در مورد حقیقت و واقعیت اتخاذ کرده‌اند که رویکرد آنان را از فلسفهٔ متافیزیکی متمایز و به حل مشکلات آن کمک کند؟

برای رسیدن به پاسخ پرسش‌های مطرح‌شده، بحث خود را از چگونگی شروع طرح مباحث حقیقت و واقعیت در فلسفه آغاز می‌کنیم.

۲. طرح مباحث حقیقت و واقعیت در فلسفه

بحث از حقیقت و واقعیت از دوران افلاطون و فلسفهٔ متافیزیکی او مطرح شده است. افلاطون در کل فلسفه‌اش، به دنبال هستی‌های عینی، مستقل، واقعی، فرازمانی، فرامکانی، کلی، ثابت و ... بوده است که آنها را «مُثل» می‌نامد. او پس از اثبات هستی مُثل، درصدد ارائهٔ شیوه‌ای برای شناخت آنها برمی‌آید. به اعتقاد افلاطون، تنها عقل می‌تواند از عهدهٔ چنین شناختی برآید؛

1. Charles Sanders Peirce
2. William James
3. truth
4. reality
5. correspondence
6. coherence
7. pragmatic

از این رو، او نوعی عقلانیت را پایه‌گذاری می‌کند که توانایی کسب شناخت معتبر و حقیقی از مُثُل را داشته باشد؛ شناختی که از طریق مطابقت حاصل می‌شود و عینیت دارد.

بدین ترتیب، در فلسفه افلاطون، مباحث بنیادینی (همچون حقیقت، واقعیت، عینیت، عقلانیت و مطابقت) حول محورهای هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی شکل می‌گیرند. در میان این مباحث، بحث حقیقت از همه اساسی‌تر است و مباحث دیگر را در بطن خود می‌پروراند. در فلسفه افلاطون، حقیقت از مطابقت میان عین (امر واقعی مستقل) و ذهن حاصل می‌شود؛ مطابقتی که دوگانگی میان شناسنده و شناخته‌شده ذاتی آن است و شناسنده می‌تواند به‌طور عینی از شناخته‌شده آگاهی یابد.

براساس شواهد تاریخی از زمان افلاطون تا دوران جدید، هرکس پا به عرصه فلسفه گذارده، به‌طریقی موضع خود را در قبال این مسائل مشخص کرده است؛ البته مسلم است که همه فلاسفه موضع افلاطونی اتخاذ نکرده و کمابیش تغییراتی در آن به وجود آورده‌اند؛ اما آنان نیز کماکان در چهارچوب فلسفه متافیزیکی سیر کرده و از آن جدا نشده‌اند.

۳. واقعیت و حقیقت در پراگماتیسم پیرس

۳-۱. واقعیت در نظر پیرس

اهمیت واقعیت برای پیرس تا آنجاست که می‌گوید: «نظریه دیگری که نتیجه ذاتی پراگماتیسیسم^۱ است، نظریه مدرسی واقع‌گرایی است که نویسنده قبل از تنظیم کردن اصل پراگماتیسیسم، حتی در ذهن خود، از آن دفاع کرده است» (Wiener, 1958: 215).

۳-۱-۱. بررسی مفهوم واقعیت در سه مرحله وضوح

از نظر پیرس، اولین وظیفه محقق که بحثی را مطالعه می‌کند، این است که فکر را درباره مفاهیم آن واضح سازد. وی وضوح فکر را برای دانستن معنای واقعی کلمات، الفاظ، عبارات و جملاتی که در زبان عادی یا علمی استفاده می‌شود، ضروری می‌داند. پیرس در فلسفه خود به سه مرحله وضوح قائل است: ۱. تصور واضح تصویری است که آن‌چنان درک شده است که هرگاه در حضور آگاهی بی‌واسطه قرار گیرد، قابل تشخیص است و با هیچ تصور دیگری اشتباه نمی‌شود؛ ۲. از تصور مورد نظر تعریف ارائه شود (Ibid: 115-116)؛ ۳. «اصل پراگماتیکی» است که ابداع پیرس است (زندیه، ۱۳۹۷: ۲۷-۳۷) مضمون این اصل چنین است: «اثراتی را که تصور می‌کنیم موضوع مورد شناخت ما داراست در نظر بگیریم؛ اثراتی که می‌توان برای آن ثمره عملی تصور کرد. آن‌گاه شناخت ما از این اثرات به معنی کل شناخت ما از آن موضوع است» (Wiener, 1958: 124). «نظریه معنا» که پراگماتیسم پیرس بر آن استوار است، براساس اصل پراگماتیکی که اصلی منطقی است، پایه‌گذاری شده است. معیار کلی این اصل معناداری و بی‌معنایی گزاره‌ها

۱. پیرس ابتدا فلسفه خود را پراگماتیسم می‌خواند؛ اما وقتی می‌بیند از واژه «پراگماتیسم» استفاده‌هایی می‌شود که او با آنها موافق نیست، نام آن را از پراگماتیسم به «پراگماتیسیسم» (Pragmaticism) تغییر می‌دهد.

و مفاهیم مربوط به استدلال است. هدف آن نیز روشن کردن معناداری مسائل سنتی متافیزیک، کلمات درک‌ناپذیر، مفاهیم انتزاعی و معقول است (Hartshorne Et al , 1931: 5/462&467). وی از این اصل برای حل بسیاری از معضلات فلسفه استفاده می‌کند و نشان می‌دهد که بسیاری از اختلاف عقیده‌ها ظاهری است؛ چون آثار عملی یکسانی دارند و وقتی آثار یکسانی داشته باشند، نه چند عقیده، که یک عقیده هستند. به باور پیرس، بی‌توجهی به آثار عملی، ما را در دام رفتاری‌های متافیزیکی می‌اندازد و عقاید را به طور موهوم از هم متمایز می‌کند.

پیرس برای روشن کردن مفهوم «واقعیت» نیز همین سه مرحله را به کار می‌گیرد: در مرحله اول، به نظر وی «اگر کلمه وضوح را به مفهوم آشنایی با اشیاء در نظر بگیریم، هیچ عقیده‌ای از این واضح‌تر نمی‌تواند باشد. هر کودکی این لفظ را با اطمینان کامل به کار می‌برد و خواب آن را هم نمی‌بیند که معنی آن را نفهمد» (Wiener, 1958: 130). در مرحله دوم، با توجه به اینکه تعریف انتزاعی از واقعیت آسان نیست می‌گوید، با در نظر گرفتن نکات اختلاف بین واقعیت و مقابل آن یعنی خیال، شاید بتوان به تعریف واقعیت دست یافت (Ibid). امور خیالی را تخیل و اندیشه شخصی به وجود می‌آورد؛ اما واقعیت خارجی از آنچه من و شما درباره آن فکر می‌کنیم، مستقل است. پیرس تمایزی نیز میان امر واقعی و خارجی قائل می‌شود. شیء خارجی مستقل از هر فکری است، درحالی که شیء واقعی مستقل از فکر نیست؛ اما مستقل از این است که اشخاص چگونه درباره آن فکر می‌کنند. او چند تعریف از امر واقعی ارائه می‌دهد: «واقعی چیزی است که خصوصیات آن، از آنچه کسی ممکن است فکر کند مستقل است» (Ibid) یا امری است که «مستقل از ذهن تو یا من یا هر کس وجود دارد» (Ibid: 80) یا «واقعیت نه الزاماً از اندیشه به‌طور کلی، بلکه از آنچه تو یا من یا هر تعداد محدودی از انسان‌ها درباره‌اش می‌اندیشند، مستقل است. اگرچه متعلق عقیده نهایی به آنچه آن عقیده هست، بستگی دارد؛ اما آنچه آن عقیده هست، به آنچه تو یا من یا هر انسان دیگر می‌اندیشد، بستگی ندارد» (Ibid: 133) یا «آنچه هر گزاره حقیقی می‌گوید، واقعی است. واقعی یعنی همان‌طور که چیزی هست؛ بدون توجه به آنچه تو یا من ممکن است درباره‌اش ببینیم» (Ibid: 199). «امر واقعی خصوصیتی دارد؛ خواه کسی فکر کند چنین خصوصیتی دارد یا نکند» (Ibid: 197-198).

در مرحله سوم، پیرس اصل پراگماتیکی را برای واقعیت به کار می‌گیرد: «واقعیت مانند هر کیفیت دیگر عبارت است از اثرات محسوس خاصی که اشیاء در پیدایش آن سهیم هستند». به عقیده پیرس تنها اثر امر واقعی، ایجاد عقیده است؛ «زیرا تمامی احساساتی که چیزهای واقعی برمی‌انگیزند، به صورت اعتقاد وارد آگاهی می‌شوند» (Ibid: 131). در نظام پراگماتیستی پیرس وقتی «عقیده» ایجاد شد، «عمل» مطابق با آن عقیده صورت می‌گیرد و بدین صورت، میان نظر و عمل ارتباط برقرار می‌شود. کسی که به گزاره خاصی معتقد است، برای رسیدن به هدف خاصی مطابق آن عمل می‌کند و این باعث می‌شود «عادت» مربوط به آن عمل در او شکل گیرد؛ بدین ترتیب، معنای یک‌چیز به سادگی عاداتی است که در آن مندرج است (Ibid: 124). وظیفه فکر آفریدن عادت‌های عملی است و هویت یک عادت به این بستگی دارد که آن عادت

چگونه بتواند ما را به سوی عمل هدایت کند؛ بنابراین، اگر شیئی بر کسی تأثیر بگذارد، آن تأثیر باعث ایجاد عقیده در او می‌شود؛ ولی اگر تأثیر نداشته باشد، عقیده‌ای در او شکل نمی‌گیرد؛ پس امر واقعی چیزی است که باعث شکل‌گیری و تثبیت عقیده در ما می‌شود.

۳-۱-۲. مصادیق واقعیت

مصادیق واقعیت از نظر پیرس عبارت‌اند از: ۱. اشیای خارجی؛ ۲. کلیات و ۳. ممکنات واقعی. واقعی دانستن اشیای خارجی، نقطه اشتراک بسیاری از فلاسفه‌ای است که به استقلال آنها از ذهن انسان باور دارند؛ اشیایی که چون واقعی هستند، بر ما تأثیر می‌گذارند و نسبت به آنها عقایدی در ما ایجاد می‌شود.

برخلاف اشیای خارجی، در بحث کلیات، اشتراک غالبی میان فلاسفه درباره واقعی دانستن کلیات وجود ندارد. البته فلاسفه به کلیات باور دارند؛ اما امر کلی می‌تواند واقعی^۱ یا مفهوم^۲ و یا تنها نام^۳ باشد. پیرس به واقعی بودن کلیات باور دارد. به نظر او «مفاهیم کلی به همه داورهای ما و بنابراین، به عقاید حقیقی ما وارد می‌شوند؛ در نتیجه، امر کلی به اندازه امر انضمامی واقعی است» (Wiener, 1958: 83). وی معتقد است که فرد واقع‌گرا نباید داخل و خارج ذهن را دو امر متمایز از هم بداند؛ «چون ذهن، ظرفی با درون و برون نیست» (Ibid: 73). پیرس واقع‌گرایی خود را مدیون دانش اسکاتس^۴ می‌داند. اسکاتس اعتقاد داشت که «تصورات کلی، نشانه‌هایی هستند هم ذهنی (تا آنجا که نیازمند توافق اذهان است) هم عینی (تا آنجا که به واقعیات مستقل از عقاید فردی ارجاع دارند)» (Ibid). یکی از دلایل واقعی بودن کلیات به نظر پیرس، این است که ما قادریم پیش‌بینی کنیم. امکان پیش‌بینی نشان می‌دهد که امری واقعی در کار است که ماهیت کلی دارد و مطابق آن حکم می‌کنیم؛ بنابراین، مفاهیم کلی مبنا و قرینه‌ای عینی در واقعیت دارند که این مبنا همان «قوانین عینی» است. البته به نظر او همه کلیات واقعی نیستند و فقط «برخی اعیان کلی واقعی‌اند» (Ibid: 198) و بسیاری از کلیات متافیزیکی واقعی نیستند؛ چنان که همه تصورات کلی نیز واقعی نیستند. «همه تصورات امر واقعی را نشان نمی‌دهند (مانند افسانه‌های پری دریایی که آثار فیزیکی ندارند)؛ اما بعضی تصورات کلی واقعی هستند؛ مانند قوانین طبیعی که قاعده حرکت اجسام را تعیین می‌کنند و عدالت که بر رفتار اخلاقی افراد اثر می‌گذارد» (Ibid: 203). پیرس درباره واقعیات کلیات تا اندازه زیادی موقعیت عملی و عقل سلیم‌گرایانه دارد و معتقد است کلیاتی که بر ما تأثیر می‌گذارند و با عقل سلیم سازگارند، واقعی هستند. پیرس در تحلیل تأثیری که کلیات بر رفتار ما دارند می‌نویسد:

نه تنها کلیات واقعی هستند، بلکه تأثیر فیزیکی نیز دارند؛ البته نه به معنای متافیزیکی، بلکه در پذیرش عقل سلیم است که بر اهداف انسانی تأثیر فیزیکی می‌گذارند. ... اگر من احساس کنم هوای اتاق مطالعه‌ام گرفته است، این فکر مرا وادار می‌کند پنجره را باز کنم. با اینکه چنین

1. realism
2. conceptualism
3. nominalism
4. Duns Scotus

فکری، برای بازکردن پنجره اتاق شخصی و جزئی است، اما در پی یک اعتقاد کلی که «هوای گرفته ناخوشایند است»، شکل گرفته است؛ بدین ترتیب، واقعیتی کلی بر شخص اثر گذاشته و او را وادار به انجام این عمل کرده است (Ibid: 198).

پیرس به کلیات عینی (مانند مجسمه سرباز در میدان شهر) و ذهنی (مانند کلمه «سرباز» که بر همه سربازان واقعی، تخیلی و وهمی صدق می‌کند) قائل است. همچنین از نظر او، معرفت نیز مستلزم وجود ذوات یا ماهیات کلی است. «کلیت جزء جدایی‌ناپذیر واقعیت است؛ زیرا وجود یا فعلیت صرفاً جزئی بدون هرگونه نظمی پوچی، هرج‌ومرج و نیستی صرف است». پیرس تصوراتی چون سفیدی و سرخی را نیز که به نظر ذهنی می‌آیند، واقعی می‌داند. آنچه به اندیشه وابسته است، نمی‌تواند واقعی باشد: «رنگ سرخ به بینایی وابسته است؛ اما این حقیقت که این یا آن چیز در چنان رابطه‌ای با بینایی قرار دارد که باعث می‌گردد ما آنها را سرخ بنامیم، خود به بینایی وابسته نیست؛ بلکه یک امر واقع است» (Ibid: 199). پیرس در جای دیگر می‌نویسد: «کاملاً درست است که همه اشیاء سفید، سفیدی را در خودشان دارند؛ به عبارت دیگر، همه اشیاء سفید سفیدند، اما چون این درست است که اشیاء واقعی دارای سفیدی اند [پس] سفیدی، واقعی است» (Ibid: 83)؛ به این ترتیب، پیرس از نومینالیسم خارج می‌شود.

سومین مورد واقعیت، به ممکنات واقعی بازمی‌گردد. مقصود پیرس از ممکنات واقعی مواردی است که امکان واقعی بودن آنها وجود دارد؛ اما واقعی بودنشان مانند اشیای خارجی و کلیات بر ما تأثیر نگذاشته است. نظر پیرس درباره ممکنات واقعی در دوران فکری‌اش دچار تحول شده است. ابتدا او عقیده‌اش این است که در این موارد نمی‌توان حکمی صادر کرد. یکی از مثال‌هایی که پیرس برای روشن شدن نظرش می‌زند، «سختی الماس» است. او می‌گوید سختی شیء سخت، به وسیله حس قابل درک است، اما اگر چیزی حس نشده و در معرض آزمایش قرار نگرفته باشد، درباره آن نمی‌توان حکمی داد؛ مثلاً، اگر الماسی قبل از اینکه لمس شود، آتش بگیرد و بسوزد و از میان برود، نمی‌توان گفت آن الماس نرم یا سخت بوده است. نسبت دادن سختی یا نرمی به آن، فقط یک مسئله لفظی است (Ibid: 124-125). پیرس در دوران اولی تفکر خود می‌نویسد: «اینها گزاره‌هایی هستند که بیشتر به ترتیب زبان ما مربوط‌اند تا به معنی عقاید و افکار ما» (Ibid: 135).

پیرس حدود سی سال بعد دوباره به این مسئله بازگشته، می‌نویسد:

پراگماتیسیسم برای واقعیت برخی ممکنات بیشترین اهمیت را قائل است. مقاله ژانویه ۱۸۷۸ سعی دارد از این نکته به عنوان امری نامناسب برای مخاطبان ناآشنا چشم‌پوشی کند یا شاید نویسنده در ذهن خود هنوز نسبت به آن مردد بوده است؛ اما «امکان، گاهی امکان واقعی است» (Ibid: 215-216).

وی مثال الماس را مجدداً مطرح می‌کند؛ اما این بار نتیجه دیگری می‌گیرد و می‌نویسد: اگر ما با چنین مسئله‌ای برخورد کنیم، تمایل داریم بگوییم آن الماس سخت بوده است؛ چون همه الماس‌ها را سخت می‌دانیم. البته صدور چنین حکمی بیانگر علم ما نیست؛ بلکه فقط منعکس‌کننده میل ما به یک فرمول ساده است (Hookway, 1992: 214)؛ بنابراین، ما از طریق

قضاوت ادراکی (نه قضاوت احساسی) براساس درخشش و شکل آن می‌توانیم دربارهٔ سخت بودن آن حکم صادر کنیم. قانون سخت بودن الماس یک حقیقت است؛ خواه الماس مورد نظر در دسترس باشد یا نباشد. وی دیدگاه اولیهٔ خود را دربارهٔ این امر، ذهنی می‌داند و اعلام می‌کند که نظریهٔ جهت واقعی، «اعم از وجوب واقعی و امکان واقعی» را می‌پذیرد (Wiener, 1958: 220).

۲-۳. حقیقت در نظر پیرس

پیرس در نخستین اظهار نظر خود دربارهٔ حقیقت، می‌نویسد:

این فعالیت فکر که ما به وسیلهٔ آن نه به جایی که خود می‌خواهیم، بلکه به سوی هدفی مقدر، رانده می‌شویم، مانند عمل سرنوشت است. هیچ [امری] ... نمی‌تواند انسان را قادر سازد که از عقیدهٔ مقدر بگریزد. این قانون بزرگ در مفهوم حقیقت و واقعیت مجسم شده است. منظور ما از حقیقت، عقیده‌ای است مقدر که در نهایت مورد موافقت همهٔ کسانی قرار می‌گیرد که تحقیق می‌کنند و موضوعی که در این عقیده ارائه می‌شود، واقعی است؛ این راهی است که من واقعیت را توضیح می‌دهم (Ibid: 133).

در این قطعه بر چند نکته تأکید شده است: نکتهٔ اول، استفادهٔ پیرس از اصطلاح «هدف» مقدر است. منظور او از هدف مقدر، چیزی است که قطعاً رخ خواهد داد و اجتناب و گریزی از آن نیست؛ چنان که انسان را از مرگ گریزی نیست. او در مقابل برخی که استفاده از لفظ «مقدر» را خرافی دانسته‌اند، این‌گونه موضع می‌گیرد که تصور اینکه لفظ مقدر همیشه جنبهٔ خرافی داشته باشد، خرافه‌ای دیگر است؛ دیگر اینکه پیرس، مفهوم حقیقت را مفهومی مستقل می‌داند و جایگاه ثابتی برای آن قائل است که تحقیق به سمت آن سوق پیدا می‌کند و در نهایت، وقتی تحقیق به اندازهٔ کافی پیش رفت، نتیجهٔ واحدی به دست می‌آید که به‌عنوان باور صادق در پایان تحقیق پذیرفته می‌شود. وی از این، به‌عنوان قانون بزرگ حقیقت و واقعیت یاد می‌کند. در پایان نیز ملاک رسیدن به هدف مقدر را اجماع همگانی محققان دربارهٔ آن می‌داند. او معتقد است جامعهٔ علمی توانایی دارد که به هر سؤال مطرح‌شده‌ای با رسیدن به هدف مقدر پاسخ دهد و به واقعیت آن دست یابد.

چنین ادعاهایی پیرس را به فکر فرو می‌برد که اگر نسل کنونی بشر منقرض شود، تکلیف رسیدن به هدف مقدر چه می‌شود؟ وی تصریح می‌کند که اگر پس از انقراض نوع بشر کنونی، نژاد دیگری از بشر با استعداد و قدرت تحقیق خلق شود، عقیدهٔ صحیح همان عقیدهٔ مقدرشده‌ای است که آن نژاد هم سرانجام به آن خواهد رسید و «حقیقت به‌زمین خورده، بار دیگر برخواهدخاست». عقیده‌ای که نهایتاً از تحقیق حاصل می‌شود، به چگونگی اندیشهٔ افراد مربوط نیست؛ اما واقعیت آنچه واقعی است، بر امر واقعی متکی است که تحقیق اگر به اندازهٔ کافی ادامه یابد، نهایتاً به اعتقاد به آن منجر خواهد شد (Ibid:133-134)؛ بنابراین، نباید حقیقت را به وجود این نسل بشر مرتبط کرد؛ چراکه اگر این نسل به پایان خود برسد، سؤالاتی که قابلیت پاسخ‌دادن دارند، بی‌پاسخ خواهند ماند و به هدف مقدر نخواهند رسید.

پیرس بعدها دیدگاه قبلی خود را تعدیل می‌کند و آن را به صورت‌های متفاوتی بیان می‌کند؛ از جمله اینکه به‌جای هدف مقدرشده از «حد آرمانی» سخن می‌گوید: حقیقت انطباق‌گزاره

انتزاعی با حدّ آرمانی است که تحقیق بی‌پایان به‌سوی آن تمایل دارد و باور علمی به بار می‌آورد (Hartshorne at el, 1931: 5/595).

از نظر او اگر علم برای همیشه و به‌صورت نامحدود پیشرفت کند هم، نمی‌توان انتظار داشت که واقعاً به حدّ آرمانی برسد. ما تنها به حدّ آرمانی نزدیک می‌شویم. با این حال، معتقد است برخی از باورهای فعلی ما ممکن است با این نقطه حدّ آرمانی مطابقت داشته باشد و به نقطه پایان واقعی برسد (Ibid:7/336). همچنین می‌گوید: حقیقت چیزی است که اگر تحقیق در جامعه علمی تداوم نامحدود داشته باشد، می‌توان امید داشت یا فرض کرد که به هر سؤالی پاسخ داده خواهد شد؛ بدین ترتیب، او همواره به تداوم نامحدود و همیشگی تحقیق باور داشته و از عقلانیت اعتقاد به تداوم نامحدود تحقیق دست برنداشته است. افزون‌براین، اعتقاد دارد که علم، مجموعه‌ای از باورهای تأییدشده در جستجوی حقیقت است که در گزاره‌هایی به دست می‌آید که در صورت ظهور نظریه علمی نهایی همچنان تأیید می‌شوند.

یکی دیگر از مواردی که دیدگاه پیرس تغییر می‌کند، این است که او ابتدا به موافقت اجماعی^۱ همه محققان اعتقاد دارد، ولی سپس آن را به توافق عمومی^۲ فروکاهش می‌دهد (Capps, 2019 & Misak: 2004).

بحث حقیقت از مباحث پرچالش پیرس است و تفسیرهای گوناگونی از آن ارائه شده است. اختلاف نظرهای مفسران به استفاده‌های متفاوت پیرس از معیار حقیقت بازمی‌گردد. پیرس از معیارهای متفاوتی سخن به میان آورده و مفسران هر یک به معیاری توجه کرده‌اند. آلمدر نظریات مختلف مفسران را در این باب جمع‌آوری کرده و به‌طور کلی به سیزده تفسیر از معیار حقیقت در نظر پیرس اشاره می‌کند. او براساس نظر مفسران، هر یک از معیارهای مطابقت، سازگاری، پراگماتیکی و ترکیبی از سه دیدگاه گفته‌شده حقیقت را به سه طریق به پیرس نسبت می‌دهد و در نهایت نظریه خود را نیز بیان می‌کند و از میان کلیه دیدگاه‌های مطرح‌شده سه دیدگاه را درست و مابقی را نادرست می‌خواند (Almeder, 1985: 77-94).

مفسران عموماً پیرس را نظریه‌پرداز حقیقت پراگماتیکی می‌دانند و تمایل دارند انکار کنند که دیدگاه‌های پیرس را برحسب سازگاری یا مطابقت توصیف کنند؛ چون معتقدند پیرس برای اولین بار نظریه پراگماتیستی حقیقت را مطرح کرده است. بدین ترتیب، او را طراح معنای پراگماتیستی حقیقت در نظر می‌گیرند که مقصود از آن، رسیدن به اثرات عملی هر امری است. از این منظر، حقیقت، توصیف یک عقیده صحیح است. پیرس با تمرکز بر بعد عملی داشتن عقیده صحیح، اهمیت سؤالات نظری را درباره ماهیت حقیقت کم‌رنگ می‌کند. او اهمیت حقیقت را مبتنی بر ارتباط استعلایی بین باورها و واقعیت لحاظ نمی‌کند، بلکه بیشتر بر ارتباط عملی بین شک و عقیده و فرآیندهای تحقیقی که ما را از شک به عقیده می‌برد، توجه دارد (Hartshorne at el, 1931: 5/527).

1. unanimous agreement

2. consensus general

برخی مفسران معیار حقیقت را از نظر او مطابقت می‌دانند؛ چراکه پیرس در همه دوران تفکر خود به نظریه مطابقت توجه داشته است. برخی از نقل قول‌های او که از نظریه مطابقت حمایت می‌کند، چنین است: «گزاره صادق با امر واقع واقعی منطبق است» (Ibid: 8/126) «حقیقت، مطابقت یک بازنمایی با موضوع آن است» (Ibid: 5/553) یا «حقیقت، انطباق یک نماینده با موضوع خود است» (Ibid: 554). با این حال، اشتباه است تصور کنیم پیرس بی‌چون‌وچرا نظریه مطابقت حقیقت را پذیرفته است. بنابر مستندات به نظر می‌رسد بسیاری از سخنان او در اواخر عمر با نظریه مطابقت در تضاد است و از دیدگاه سازگاری یا ایده‌آلیستی یا اجماعی حمایت می‌کند. در بسیاری از متون بعدی، پیرس حقیقت را محصول استنتاج علمی تعریف می‌کند که جامعه علمی به آن رسیده یا می‌رسد. وی گاه تمایز بین ذهن و چیزهایی را که مستقل از ذهن وجود دارند، انکار می‌کند؛ مثلاً می‌گوید: ما در مسیر زندگی، شک‌ها و باورهای داریم و ممکن است باورهایمان دستخوش شک شوند و باورهای جدید به دست آوریم؛ اگر اصطلاحات «صدق» و «کذب» به گونه‌ای تعریف شوند که مبتنی بر شک و باور و سیر تجربه باشند، در این صورت فقط از شک و باور صحبت شده است؛ اما اگر منظور از صدق و کذب چیزی است که به هیچ وجه از نظر شک و باور قابل تعریف نیست، از موجوداتی صحبت کرده‌ایم که نمی‌توان از وجود آنها چیزی دانست و تیغ او کام آنها را پاک می‌کند (Wiener, 1958: 336). همچنین می‌نویسد: «صدق و کذب معانی خود را فراتر از قلمرو اثبات‌پذیری از دست می‌دهند» (Ibid).

۴. حقیقت و واقعیت در پراگماتیسم جیمز

۴-۱. حقیقت در نظر جیمز

در پراگماتیسم جیمز حداقل نیمی از بار پراگماتیسم بر دوش حقیقت است؛ چراکه پراگماتیسم از نظر جیمز بر دو محور استوار است: روش و حقیقت (جیمز، ۱۳۷۰: ۵۲). او حقیقت را صفت برخی از تصورات و نام‌ها می‌داند (همان: ۱۳۰ و ۱۳۹). آرای ویلیام جیمز در بحث حقیقت مستقیماً در تقابل با نظریات عقل‌گرایان قرار می‌گیرد. گرچه او در این بحث گام‌هایی با عقل‌گرایان برمی‌دارد، اما در جای‌جای آن تقابل خود را با آنان متذکر می‌شود (همان: ۱۵۴). عقل‌گرایان به امور تجریدی توجه دارند و حقیقت را امری حاضر و آماده، تصحیح‌ناپذیر، عینی، غیرمنفعت‌گرا، مغرور، ناب، دوردست، والا و متعالی، بی‌قید و شرط، خالص و مطلق، و یک رابطه لخت، ساکن، ثابت و یگانه می‌دانند که وقتی به دست آمد، دیگر کار پایان یافته و تصور حقیقی حاصل شده است و آنان مالک و صاحب آن شده‌اند و از نظر معرفت‌شناسی در توازنی پایدار قرار گرفته‌اند (همان: ۵۳، ۱۲۹، ۱۳۰-۱۳۱ و ۱۴۸-۱۵۴).

۴-۱-۱. توافق یا مطابقت از نظر جیمز

جیمز از ابتدا صراحتاً نظر خود را درباره معیار حقیقت بیان می‌کند. او ابتدا با عقل‌گرایان همراه می‌شود و در تعریف حقیقت می‌گوید: «معنای حقیقت عبارت است از توافق^۱ تصورات با واقعیت؛

1. agreement

همچنان که کذب، عبارت است از عدم توافق تصورات با واقعیت» (همان: ۱۳۰). توافق همان معنای تطابق را دارد؛ اما جیمز از واژه «توافق» استفاده می‌کند تا خود را از عقل‌گرایان که مطابقت را به کار می‌برند، متمایز کند. وی دو رکن این تعریف (توافق و واقعیت) را به تفصیل مورد بحث قرار می‌دهد. همراهی او با عقل‌گرایان در همین حد است و وقتی ارکان این تعریف را معنا می‌کند، نزاعش با عقل‌گرایان آغاز می‌شود.

جیمز در توضیح توافق، بیان می‌کند که توافق در وهله اول، بین اشیاء و تصورات رخ می‌دهد؛ به این صورت که تصور صحیح، رونوشت و نسخه بدل واقعیت مربوط به آن است (همان: ۱۳۰ و ۱۳۸)؛ برای مثال، تصور ساعت دیواری، نسخه بدل ساعت روی دیوار است. درک چنین توافق یا مطابقتی آسان است، اما همیشه مسئله به این سادگی نیست؛ مثلاً در فرآیند کارهایی که ساعت انجام می‌دهد (مانند نقش زمان‌سنجی یا قابلیت ارتجاع فنرها) دیگر مستقیماً با شیئی مواجه نیستیم که مطابقت میان آن و ذهن برقرار شود، اما در چنین مواردی هم مطابقتی ضعیف‌تر در حد سمبل‌ها و نمادها (نه نسخه بدل) برقرار است که با واقعیت تعارض پیدا نمی‌کند (همان).

۴-۱-۲. ویژگی‌های حقیقت در نظر جیمز

جیمز بحث خود را از اثبات‌پذیری حقیقت آغاز می‌کند و برای روشن کردن مطلب، پرسش معمول خود را مطرح می‌کند که اگر فرض کنیم تصویری صحیح باشد، چه تفاوت مشخصی در زندگی عملی ایجاد می‌کند؟ وی معتقد است برای اینکه تصویری صادق و حقیقی باشد، باید چهار مرحله را از سر بگذراند: ۱. جذب و همانندسازی^۱؛ ۲. تصدیق و اعتباربخشی^۲؛ ۳. تأیید و تقویت^۳ و ۴. تحقیق و اثبات^۴ (همان: ۱۳۱). به عقیده جیمز اگر این مراحل که باعث تفاوت عملی می‌شوند، درباره تصورات به کار گرفته شوند، آن تصورات حقیقی هستند؛ وگرنه غیرحقیقی خواهند بود. حقیقت یعنی تصورات صحیح، برای ما تفاوت عملی ایجاد می‌کند. چنین تصوراتی نتایجی دارند و توافق به بهترین شکل می‌تواند آن نتایج را توصیف کند؛ در این صورت، وقتی می‌گوییم تصویری با واقعیت توافق دارد، یعنی نتیجه عملی دارد.

اگر به حقیقت با چنین دیدی نگاه کنیم، حقیقت دیگر تصویری را کد نیست که حقیقی بودن، ذاتی آن باشد، بلکه حقیقت برای یک تصور «روی می‌دهد» و این روی دادن باعث می‌شود یک تصور حقیقی «شود»؛ پس، حقیقی بودن یک فرآیند است که در آن تصورات اثبات می‌شوند و اعتبار پیدا می‌کنند. واژه‌های «اثبات» و «اعتبار» به معنای نتایج عملی تصوراتی است که اثبات شده‌اند و معتبرند. تصورات با یکدیگر مرتبط هستند. تصوراتی دیگر را برمی‌انگیزند و ما را به سوی اجزای دیگر تجربه سوق می‌دهند و ما پیوسته احساس می‌کنیم این تصورات با تصورات اولی مطابقت دارند. منظور از اثبات‌پذیری یک تصور، همین سوق داده شدن از تصویری

2. assimilate
3. validate
4. corroboraet
5. verify

به تصویری و از تجربه‌ای به تجربه‌ای است که به صورت مستمر، هماهنگ و رضایت‌بخش تداوم می‌یابد (همان: ۱۳۲).

ویژگی دیگر حقیقت، سودمند و مفید یا خیر و خوب بودن آن است. به باور جیمز، عقاید صحیح به منزله ابزار هستند. جیمز بیان می‌کند داشتن عقاید صحیح به معنای داشتن ابزارهای گران‌بهایی برای عمل کردن است. یافتن حقیقت و تصورات صحیح نیز با دلایل عملی برای ما قابل دستیابی است، نه به طریق دیگر. واقعیات زندگی می‌توانند سودمند یا زیان‌مند باشند و تصورات صحیح به ما می‌گویند کدام سودمندند که آنها را دنبال کنیم. وظیفه انسانی ما این است که به تصورات صحیح برسیم، گرچه داشتن عقاید صحیح، غایت و هدف نیست؛ اما ابزاری مقدماتی است که برای رضایت و موفقیت در زندگی به کار می‌آید. جیمز برای روشن کردن نظر خود مثالی می‌زند: اگر در جنگلی گم شده باشیم و چیزی شبیه رد پای گاو پیدا کنیم، به این فکر می‌افتیم که خانه‌ای در انتهای این ردپاست. پیگیری این فکر می‌تواند ما را به خانه برساند و از مرگ احتمالی نجات دهد؛ به این صورت، این تفکر صحیح می‌تواند همچون ابزاری سودمند عمل کند و عامل نجات ما شود؛ بنابراین، ارزش عملی تصورات صحیح، نخست از اهمیت عملی موضوعات آنها سرچشمه می‌گیرد. البته این طور نیست که یک تصور همیشه سودمند باشد. تصورات در مقاطع خاصی مهم و سودمند می‌شوند. هنگامی که به دنبال تصور حقیقی هستیم، تصویری برای ما مهم است که جایگاهی در فکر و زندگی ما داشته باشد. از نظر جیمز، همه تصورات در گنجینه اضافی حقایق قرار دارند و در وقت نیاز به کار می‌آیند و استفاده می‌شوند. جیمز، حقیقت را ویژگی تصویری می‌داند که در فرآیند اثبات‌شدن قرار گرفته باشد؛ از این رو، این دو عبارت از نظر او به یک معناست: «آنچه صحیح است، سودمند است و آنچه سودمند است، صحیح است» (همان: ۱۳۳). «صحیح»، نامی است برای هر تصویری که فرآیند اثبات را آغاز کرده باشد. «سودمند» نیز نام نقش تکمیل‌شده تصور در تجربه است که آن نیز از آغاز کار لحاظ می‌شود؛ بدین ترتیب، حقیقی بودن یک تصور از ابتدای کار شروع می‌شود و به پایان آن موقوف نمی‌شود.

ویژگی بسیار مهم دیگری که نظر جیمز را در تقابل شدید با عقل‌گرایان قرار می‌دهد، «ساخته‌شدن» حقیقت در طی تجربه است؛ همان‌طور که نام‌هایی همچون سلامت، ثروت و قدرت طی تجربه ساخته می‌شوند. عقل‌گرایان گمان می‌کنند این نام‌ها بر آثارشان (داشتن اموال زیاد یا صحت اعضای بدن و ...) تقدم دارند؛ درحالی که از نظر جیمز، ابتدا آثار را داریم و بعد نام‌ها از آنها ساخته می‌شوند. از دیدگاه جیمز گرچه واقعیت وجود دارد، اما شناخت آن را ما می‌سازیم (همان: ۱۴۲-۱۴۳). از نظر عقل‌گرایان اینکه «شیء روی دیوار ساعت است»، یک حقیقت است؛ حتی اگر در کل تاریخ کسی آن را تصدیق نکند. انسان فقط رابطه بین تصور و واقعیت را کشف می‌کند. این رابطه از قبل وجود دارد و نیاز به فرآیند تجربی ندارد. عقل‌گرایان به هیچ‌وجه به ساخته‌شدن واقعیت تن نمی‌دهند، بلکه معتقدند که حقیقت هم هست و هم حاکم و حاضر است. چیزی که هست، نیازمند فرآیند اثبات‌پذیری نیست؛ از این رو، عقل‌گرایان پراگماتیست‌ها را «وارانه‌کار»

خوانده، معتقدند گاری را جلوی اسب می‌بندند؛ زیرا به‌نظر پراگماتیست‌ها حقیقت چیزی از قبل موجود نیست و در فرآیند اثبات‌پذیری ایجاد می‌شود. در مقابل، جیمز نیز حقیقت از پیش موجود را نیرنگ عقل‌گرایان دانسته و معتقد است علت باورپذیر بودن سخن عقل‌گرایان این است که به وجود انواع معتقدند که قوانین آن شامل همهٔ افراد نوع می‌شود.

ویژگی دیگری که جیمز به آن اشاره دارد، مصلحت و مناسب‌بودن^۱ حقیقت است: حقیقی صرفاً آن چیزی است که در طرز تفکر ما مصلحت است؛ درست همان‌طور که صحیح فقط آن چیزی است که در مسیر رفتار و کردار ما مصلحت است. امر حقیقی در مسیر تفکر و علم، و امر صحیح، در مسیر عمل پیگیری می‌شود. ما هیچ‌وقت مسیر غیر حقیقی و غلط را بر مسیر حقیقی و درست ترجیح نمی‌دهیم. مصلحت و مناسب‌بودن چیزی از پیش تعیین شده نیست؛ بلکه خود را در مسیر تجربه نشان می‌دهد. مصلحت و مناسب‌بودن در مسیر علم و عمل متناسب با شرایطی که در آن تفکری صورت می‌پذیرد یا عملی انجام می‌شود، تفاوت می‌کند و می‌تواند به هر شکل و شیوه‌ای باشد. تعیین شیوهٔ متناسب با موقعیت خاصی است که در آن قرار داریم. ممکن است شیوه‌ای که در این تجربه مناسب است، در تجربهٔ دیگر مناسب نباشد. در فرآیند تجربه، تعیین شیوهٔ صحیح اهمیت دارد. به تعبیر جیمز، تجربه، خاصیت فراجوشی دارد و از حد خود فراتر می‌رود، سرازیر می‌شود، در یک مقطع نمی‌ماند و ما باید پیوسته در پی شیوهٔ مناسب باشیم (همان: ۱۴۵).

ویژگی دیگری که جیمز بدان اشاره می‌کند، استفاده از واژهٔ «حقایق» (به‌صورت جمع) است، نه حقیقت (به‌صورت مفرد) (همان: ۱۴۲)؛ بدین ترتیب، ما یک حقیقت نداریم و هر امری می‌تواند حقایقی را در بطن خود بپروراند. یکی از نتایج این باور، این است که حقایق موقتی هستند و حقیقت مطلق نداریم. او این را که امری مطلقاً حقیقی وجود دارد که هیچ تجربه‌ای آن را تغییر نمی‌دهد، یعنی نقطهٔ ناپایداری وجود دارد که کمال مطلوب است و ما فکر می‌کنیم همهٔ حقایق موقتی روزی به آن می‌رسند، آرمانی انسانی می‌داند. انسان‌ها آرزو دارند به‌جایی برسند که همهٔ حقایق موقتی در آنجا به اطلاق برسد. جیمز تصریح می‌کند این آرزو در وجود انسانی متحقق می‌شود که عقل و تجربهٔ مطلقاً کامل داشته باشد؛ اما چون چنین انسان کاملی نداریم، چنین آرمانی هرگز محقق نخواهد شد. از آنجا که حقیقت موقتی است، ممکن است آنچه را امروز حقیقی نامیدیم، فردا غیر حقیقی بنامیم، چون با حقایق جدید روبه‌رو می‌شویم. هیئت بطلمیوسی، فضای اقلیدسی، منطوق ارسطویی، متافیزیک مدرسی و ... قرن‌ها حقیقی شمرده می‌شدند، ولی دیگر حقیقی محسوب نمی‌شوند (همان: ۱۴۵-۱۴۶).

از نظر جیمز مفاهیم، تنظیم‌کننده^۲ هستند. مفهوم تنظیم‌کننده، مفهومی است که ما را به سمت حقیقت دیگری پیش می‌برد که بالقوه بهتر است. همواره یک حقیقت بهتری به‌نحو بالقوه وجود دارد که امکان دارد اثبات شود. ما در هر نقطه‌ای از مسیر تجربه باشیم، همواره این تصور وجود

1. expedient
2. regulative

دارد که باور ما می‌تواند در آینده به‌نحو دیگری، حقایق بالقوه بهتری را در پیش روی ما قرار دهد که بتوانیم آنها را اثبات کنیم. رویکرد پراگماتیستی، رو به آینده دارد. حقیقت در پراگماتیسم تمام شده نیست؛ بلکه در مسیر شناخت، بهتر شناخته می‌شود و حقایق بالقوه بهتری به‌عنوان چشم‌انداز مطرح می‌شوند.

اصطلاح دیگری که جیمز به کار می‌برد، «حقایق نیمه‌تمام» یا «نیمه‌حقایق»^۱ است که اینها هم به ساخته شدن حقیقت کمک می‌کنند (همان: ۱۴۶). حقایق نیمه‌تمام کمک می‌کنند که بتوانیم کلاف حقیقت را پیچیده و بزرگ‌تر کنیم و به‌سوی امر حقیقی‌تر پیش برویم. این فرآیندی پیوسته است که هر حقیقتی از حقایق پیشین ساخته می‌شود. حقایق، متناسب با زمان و شرایط تغییر پیدا می‌کنند. آنها از طرفی به حقایق پیشین متکی هستند و از طرفی دیگر، به واقعیات جدید نظر دارند که مسیر را برای آنها روشن کند.

ویژگی دیگر، اعتباری بودن و معامله کردن حقایق است. حقیقت بنا بر یک نظام اعتباری جریان دارد. این نظام شبیه به نظام بانکی است که براساس اعتبار پیش می‌رود؛ همان‌طور که تا وقتی اسکناس در جامعه‌ای معتبر است، که همه با آن دادوستد می‌کنند، اعتقادات هم تا وقتی معتبرند که پشتوانه دارند و میان مردم معامله می‌شوند. این‌طور نیست که هریک از ما همه حقایق زندگی خود را تحقیق و اثبات کرده باشیم؛ بلکه آنها را با هم معامله می‌کنیم. من چیزی را از شما می‌پذیرم و شما از من (همان: ۱۳۹). دلیل دیگر برای اینکه ما اعتقادات را معامله می‌کنیم و همه را مورد تحقیق قرار نمی‌دهیم، این است که گرچه اشیاء به‌صورت فردی وجود دارند، اما با هم مشابهت دارند و در یک دسته و نوع قرار می‌گیرند؛ بدین ترتیب، جهان از انواع مختلف تشکیل شده است و وقتی چیزی یک‌بار اثبات شد، می‌توان آن را به همه موارد مشابه نسبت داد و قوانین افراد را به نوع تسری داد.

۴-۲. واقعیت از نظر جیمز

واقعیت از نظر جیمز دارای سه قسم است:

قسم اول، امور واقع عینی یا انضمامی (جیمز، ۱۳۷۰: ۱۳۴ و ۱۳۸) هستند. بنا بر دیدگاه عقل سلیم، منظور از واقعیت، همان شیء است که به‌نحو محسوس درک می‌شود و حاضر است. جیمز علاوه بر خود اشیاء، به روابط میان آنها هم نظر دارد و اموری همچون زمان، مکان، فاصله و فعالیت را که در حوزه محسوسات وجود دارد، مد نظر قرار می‌دهد. از دید وی، واقعیت نیز در فرآیند حقیقت قرار می‌گیرد و این فرآیند به دوگونه مستقیم و غیرمستقیم تحقق می‌پذیرد: در فرآیند مستقیم، اثبات‌پذیری به‌نحو مستقیم است. وقتی با تعقیب تصویر ذهنی از خانه، در پایان رد پای گاو به مشاهده خانه می‌رسیم، از تصویری به تصور دیگر سوق داده شده و به تحقق کامل آن تصویر نائل شده‌ایم. چنین رهنمودهای مستقیمی نسخه اصلی و صور نوعی^۲ فرآیند حقیقت هستند که

2. half truths

1. prototypes

به سادگی توسط خود شخص به طور عینی اثبات می‌شوند و پایه‌های کل ساختمان حقیقت را شکل می‌دهند که بدون آنها ساختمان حقیقت فرومی‌ریزد. در فرآیند غیرمستقیم، تجربه، صور دیگری از فرآیند حقیقت را عرضه می‌کند که همه آنها بر مبنای همان اثبات‌های اولیه هستند؛ برای مثال، ما کارکردهای ساعت را به طور مستقیم نمی‌بینیم، اما تصور خودمان از آن را بدون اینکه اثبات کرده باشیم، صحیح می‌دانیم و می‌پذیریم. اکثر حقایقی که ما با آنها مواجه‌ایم و زندگی می‌کنیم، از نوع غیرمستقیم هستند که به اثبات‌های مستقیم بازمی‌گردند و به اندازه آنها قابل پذیرش‌اند. اثبات چنین فرض‌های غیرمستقیم، تنها متکی به این است که به بی‌نتیجگی یا تناقض منجر نشوند و در این صورت، به‌عنوان فرآیند تکمیل‌شده حقیقت از آنها یاد می‌شود. در مقابل هر فرآیند تکمیل‌شده حقیقت، ممکن است میلیون‌ها فرآیند نارس وجود داشته باشد. این فرآیندها ما را «به‌سوی» اثبات مستقیم سوق می‌دهند. اگر همه چیز هماهنگ پیش برود و ما از ممکن بودن اثبات، مطمئن شویم، اثبات مجدد را حذف می‌کنیم و معامله حقایق را با یکدیگر می‌پذیریم. معمولاً آنچه رخ می‌دهد هم، عمل ما را تأیید می‌کند (همان: ۱۳۴)؛ بدین ترتیب، اثبات‌های مستقیم و غیرمستقیم هر دو مهم‌اند و کارایی دارند.

قسم دوم، امور انتزاعی و روابطی است که بین تصورات ذهنی محض وجود دارد و به‌طور شهودی قابل درک است (همان: ۱۳۶ و ۱۳۸). حیطة دیگری که در آن عقاید صادق یا کاذب وجود دارد، روابط ذهنی محض است. در اینجا بحث جیمز یادآور بحث لایب‌نیس و هیوم درباره روابط میان تصورات است که اعتقادات مطلق یا نامشروط را حمایت می‌کنند و اگر صحیح باشند، «تعاریف» یا «اصول» نامیده می‌شوند. گزاره‌هایی مانند « $2=1+1$ »، «سفید از خاکستری کمتر متمایز است تا از سیاه» یا «وقتی علتی شروع به عمل می‌کند، معلول هم شروع می‌کند». در این قسم می‌گنجند. این گزاره‌ها برای همه یک‌ها، سفیدها و خاکستری‌ها صادق‌اند. رابطه میان این موضوعات ذهنی نیاز به تصدیق حسی ندارد، با یک نگاه قابل درک است، واضح و ضروری است و وقتی یک‌بار اثبات شود، برای همیشه صادق است؛ بنابراین، خصلتی همیشگی و دائمی و بدون استثنا دارد و آنچه برای فرد ثابت می‌شود، در مورد نوع هم صادق است. در حوزه ذهن هم حقایق از طریق سوق‌یافتن عمل می‌کنند. ما بین تصورات انتزاعی که در ذهن هستند، روابط ایجاد می‌کنیم و نظام‌های بزرگ ریاضی و منطقی می‌سازیم تا از طریق آنها واقعیات محسوس خارج را بررسی کنیم و آنها را در قالب اصطلاحات ریاضی و منطقی سامان بخشیم. روابط و قوانین این تصورات را باید در ذهن و عین جدی گرفت؛ زیرا آنها بدین نحو عمل می‌کنند که حقایق دائمی گستره واقعیات را هم دربرمی‌گیرد. جیمز به این تزویج میان واقعیت^۱ و نظر^۲ می‌گوید که بی‌نهایت مهم، ثمربخش و دارای نتیجه است؛ بدین ترتیب، اعمال ما باید مطابق قوانین عین و ذهن صورت پذیرد، بدان‌ها ملزم باشیم و نسبت به آنها رفتاری یکنواخت و منسجم داشته باشیم. با چنین تبیینی، ذهن ما میان التزامات ناشی از نظام محسوس و ذهن، تحت فشار است و

1. fact

2. theory

نمی‌تواند آزادانه عمل کند. تا اینجا عقل‌گرایان اعتراض‌چندانی به پراگماتیست‌ها ندارند و تنها می‌توانند بگویند که آنان به حاق مطلب دست نیافته‌اند.

قسم سوم، تصورات جدیدی هستند که با توجه به کل پیکره حقیقت که در اختیار داریم، ساخته می‌شوند. جدایی میان پراگماتیسم جیمز و عقل‌گرایی، در قسم سوم جدی‌تر می‌شود. جیمز تاکنون توافق را به معنای نسخه‌برداری (کامل یا نمادین) از واقعیت دانسته است. با همه اهمیت که او برای این معنای از توافق قائل است، آن را به هیچ وجه بنیادی و اساسی نمی‌داند؛ چراکه او به معنای گسترده‌تری از توافق معتقد است که به عقیده او بنیادین است و آن، همان فرآیند سوق‌یافتن و هدایت‌شدن است (همان: ۱۳۹-۱۴۰). وی بیان می‌کند که توافق در کلی‌ترین مفهوم آن، یعنی سوق‌یافتن به خود واقعیت؛ حال یا مستقیماً به آن یا به حواشی و پیرامون آن، یا به معنای قرار گرفتن در تماسی کارآمد با واقعیت که بتوان آن را یا چیزی مرتبط با آن را بهتر از وقتی که با آن توافق نداشته باشیم، به ضابطه درآورد. واژه «بهتر» هم جنبه عقلی و هم جنبه عملی را دربرمی‌گیرد. توافق به این معنی است که هیچ امر متناقضی از ناحیه آن واقعیت در مسیری که تصوراتمان ما را در آن به جای دیگری سوق می‌دهد، اختلال ایجاد نکند. وی ادامه می‌دهد:

هر تصویری که به ما، چه از نظر عملی و چه از نظر عقلی کمک کند که با واقعیت و با ما متعلقات آن ارتباط یابیم؛ و پیشرفت ما را عقیم نگذارد؛ و زندگی ما را به طور واقعی با کل مقام واقعیت «متناسب» و سازگار کند، به حد کافی با آنچه لازم است، توافق خواهد داشت. چنین تصویری درباره آن واقعیت صادق است (همان: ۱۳۹).

از نظر جیمز، افزون بر تصاویر ذهنی معین، نام‌ها هم صادق و کاذب دارند. آنها نیز فرآیندهای اثبات‌مشابهی را آغاز می‌کنند و به نتایج عملی کاملاً هم‌ارزی می‌رسند. او متذکر می‌شود نام‌ها که جلوه‌های تفکرات انسانی هستند، صورت‌های لفظی و گفتاری و نوشتاری دارند و مانند تصورات، قابلیت مبادله‌شدن، به‌عاریت دادن و گرفتن و مراودات اجتماعی را دارند. به این ترتیب، حقیقت، ساختمانی لفظی و زبانی پیدا می‌کند و در دسترس همگان قرار می‌گیرد. از این‌روست که ما باید همان‌طور که منسجم و سازگار فکر می‌کنیم، همان‌طور هم صحبت کنیم و بنویسیم. ما در حوزه الفاظ و تفکر با انواع سروکار داریم و بر هر یک نامی می‌گذاریم. نام‌گذاری‌ها اختیاری است؛ اما وقتی نام‌ها اختیار شدند، باید بدان‌ها وفادار ماند؛ برای مثال، هابیل و قابیل دو نام در کتاب مقدس هستند که باید همان‌طور که اختیار شدند، استفاده شوند و نباید قابیل را به جای هابیل به کار برد و برعکس؛ چون در این صورت، خود را هم از کل سنت گذشته کتاب مقدس منفک کرده‌ایم و هم، از ارتباطاتی که میان کتاب مقدس و سایر کتب در گذشته استفاده شده است. این سلسله به هم پیوسته میان گذشته و حال، و میان تصورات جدید و واقعیات گذشته را نباید گسست. تاریخ در قالب امور زبانی گفته و نوشته شده است. تضمین گذشته در سازگاری و انسجام با زمان حال است. زمان حال حقیقی است؛ بنابراین، گذشته هم که از حال انفکاک‌ناپذیر است، حقیقی است. بسیار اهمیت دارد که تصورات جدیدی که در زمان حال داریم، با گذشته سازگار باشند و آنها را دچار اختلال نکنند.

۵. نتیجه

در پاسخ به پرسش اول مقاله که چه چیز باعث شد فلسفه جیمز بیشتر ما را به یاد پراگماتیسم بیندازد تا فلسفه پیرس؟ علت را باید در اصل پراگماتیکی جست که در پراگماتیسم پیرس و جیمز نقش اساسی برعهده دارد. چهارچوبی که آنان برای طرح این اصل انتخاب کرده‌اند، بیشترین اختلاف میان آنان را رقم زده است. اصل پراگماتیکی در نظر پیرس، اصلی منطقی است که در نظریه معنا به کار معناداری و بی‌معنایی گزاره‌ها می‌آید. او به‌وسیله این اصل، نظریاتی را برای تحقیق آماده می‌کند؛ اما اینکه این نظریات حقیقی است یا خیر، توسط این اصل مشخص نمی‌شود؛ بلکه حقیقت را توافق جامعه محققان شناسایی می‌کند. به اعتقاد جیمز افق پراگماتیسم چنین است: نخست، روش و سپس نظریه تکوینی درباره معنای حقیقت. چرخش معنای پراگماتیسم از نظریه معنا به نظریه حقیقت، موجب نارضایتی پیرس می‌شود؛ تا آنجا که دیدگاه جیمز را چون بذر مرگی می‌داند که بر پیکره پراگماتیسم پاشیده و موجب آلودگی آن شده است. همین اختلاف، باعث می‌شود پیرس نام پراگماتیسیسم را برای فلسفه خود انتخاب کند که به کلی ارتباطش با نظریه حقیقت جیمز قطع شود؛ بنابراین، تمام مجادله‌هایی که درباره پراگماتیسم مطرح شده، بر سر جایگاه اصل پراگماتیکی است. جایگاهی که جیمز برای این اصل در نظر گرفت، مورد توجه پراگماتیست‌های بعدی قرار گرفت و همین امر باعث شهرت بیشتر جیمز و فلسفه او شد.

پرسش بعدی درباره مقایسه و تطبیق آرای پیرس و جیمز با آرای متافیزیکی درباره واقعیت و حقیقت بود که آنان چگونه توانستند به ادعای خود تحقق بخشند و فلسفه را از مبانی متافیزیکی و معضلات آن نجات دهند؟ در بحث واقعیت دیدیم که پیرس به سه نوع واقعیت قائل می‌شود و به‌طور مستقیم از لفظ «استقلال» برای امور واقعی استفاده می‌کند. او علاوه بر اشیای خارجی، کلیات و امور ممکن را هم واقعی می‌داند و از این‌رو، در زمره فلاسفه رئالیست قرار می‌گیرد؛ بدین ترتیب، نظر او درباره واقعیت، تحولی در فلسفه‌های گذشته ایجاد نکرده است. البته باید به خاطر داشت که در مواردی نیز، او تمایز بین عین و ذهن را انکار می‌کند و سخنانش صبغه ایده‌آلیستی می‌گیرد. جیمز نیز وجود اشیای خارجی را واقعی دانست و علاوه بر آن، از واقعیت‌داشتن امور انتزاعی و تصورات جدید سخن گفت. او نیز با واقعیت قائل شدن برای نوع دوم و سوم، از واقعیت که اموری ذهنی هستند تا حدی به فلاسفه ایده‌آلیست نزدیک می‌شود. جیمز تنها وجود جزئیات را می‌پذیرد و در صف فلاسفه نومیالیست قرار می‌گیرد. خروج از رئالیسم تا اندازه‌ای وی را از فلسفه افلاطونی جدا می‌کند؛ اما او هم، همچون پیرس، هنوز در چهارچوب اصلی فلسفه متافیزیکی قرار دارد و به واقعیت و دوگانگی عین و ذهن اعتقاد دارد.

در بحث حقیقت دیدیم که پیرس بحث خود را کوتاه، پراکنده و نامنسجم مطرح کرد. این وضعیت، تاحدودی گویای این است که هنوز موضع قاطعی درباره آن اتخاذ نکرده و مردد است. او از طرفی، حقیقت را امری ثابت و مقدر می‌داند؛ تا آنجا که اگر نسل دیگری از بشر هم بیاید، به همان حقیقت دست خواهد یافت و تغییری در حقیقت رخ نخواهد داد. از طرفی نیز، چند معیار

برای حقیقت مطرح می‌کند که برخی از آنها (مطابقت و سازگاری) در تاریخ فلسفه ردّ پای پررنگ و عقل‌گرایانه دارند و برخی نوآوری او هستند. گروهی از مفسران معیار پراگماتیکی حقیقت را نوآوری او می‌دانند که پیرس، چنان‌که بیان شد، آن را نمی‌پذیرد. نوآوری دیگر او، معرفی معیار توافق یا اجماع جامعه علمی برای حقیقت است. اعتقاد به این معیار نتایجی دارد که به مواردی از آن اشاره می‌شود: این معیار خصلت اجتماعی برای حقیقت قائل می‌شود؛ فلسفه را از تفکر متافیزیکی و انتزاعی و نظری دور می‌کند؛ فلسفه را تا نفی عینیت پیش می‌برد؛ جنبه انسانی‌تری به نظریه حقیقت می‌دهد و حقیقت را از امری ثابت‌بودن خارج می‌کند. همه این نتایج، پیرس را در مقابل عقل‌گرایان قرار می‌دهد و باعث می‌شود تفکر او مورد استقبال فیلسوف نئوپراگماتیست، ریچارد رورتی، قرار گیرد. رورتی این معیار را که پیرس به‌طور اجمال مطرح کرده بود، به‌تفصیل بررسی و نتایج نهایی آن را بیان می‌کند. او با تأکید بر اجماع و توافق اجتماعی، اصل همبستگی^۱ را در فلسفه خود معرفی می‌نماید.

بحث حقیقت در فلسفه جیمز به‌نحو بنیادی، منسجم و دقیق مطرح می‌شود. تنها معیاری که جیمز برای حقیقت از آن سخن می‌گوید، مطابقت است؛ اما معنایی که برای آن در نظر دارد، بسیار با عقل‌گرایان متفاوت است و از گستردگی بیشتری برخوردار است. او مطابقت را درباره هر سه نوع واقعیتی که برمی‌شمارد، به کار می‌گیرد. از نوع اول واقعیت (امور انضمامی) رونوشت کامل می‌توان گرفت؛ اما دو نوع بعدی، نسخه‌بدل‌های ضعیف‌تری خواهند داشت. جیمز دیدگاهی رئالیستی - اومانیستی درباره حقیقت دارد. گرچه او اعتراف می‌کند تمایز گذاشتن بین عوامل ذهنی و عینی در شناخت حقیقت دشوار است، اما معتقد است ما بین این دو عامل تحت فشار هستیم و باید طرحی بر واقعیت بیندازیم که پذیرای آن باشد. پراگماتیسم از نظر او با واقعیت رابطه‌ای دوستانه دارد؛ اما انسان نیز در ساخت حقیقت نقش ایفا می‌کند. هرچند نقش انسان در حوزه احساسات کم‌رنگ است، اما جهان، در کل و به‌تدریج، به شکل انسانی بنا می‌شود. انعطاف‌پذیر بودن حقیقت، خصلت ثابت و فرازمانی و ذات‌گرایانه نداشتن آن نیز، از مواردی است که بین عقیده جیمز با عقل‌گرایان شکاف می‌اندازد؛ به‌این ترتیب، جیمز تلقی سنتی از حقیقت را نپذیرفته، تلقی جدیدی از حقیقت ارائه می‌کند.

نتیجه نهایی درباره پراگماتیسم پیرس و جیمز این است که گرچه فلسفه آنان از فلسفه متافیزیکی فاصله زیادی گرفته و بسیاری از اصول آن را به چالش کشیده است، اما هنوز نتوانسته است به‌طور کامل، خود را از چهارچوبی که فلسفه عقل‌گرایانه تدارک دیده، برهاند و بستر کاملاً جدیدی برای فلسفه تدارک ببیند. بعدها در تفکرات پراگماتیستی، رورتی این طرح را به اتمام می‌رساند و با انکار مطابقت، عینیت، عقلانیت و ... بستر دیگری برای تفکر فلسفی می‌گستراند که آن را «رفتارگرایی شناخت‌شناسانه» نام می‌نهد.

منابع

- جیمز، ویلیام (۱۳۷۰) پراگماتیسم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- زندیه، عطیه (۱۳۹۷)، «اصل پراگماتیکی: عالی‌ترین مرحله وضوح در پراگماتیسم پیرس»، *فلسفه*، سال ۴۶، ش ۲، پاییز و زمستان، ۲۳-۴۱.
- Almeder, Robert (1985), "Peirce's Thirteen Theories of Truth", *Transactions of the Charles S. Peirce Society*, Winter, Indiana University, Winter, Vol. 21, No. 1, 77-94.
- Hartshorne, Charls, P. Weiss, and A. Burks eds. (1931) *Collected Papers of Charls Sanders Peirce*, vol 5, 7, 8 and 15, Cambridge, MA: Belknap press of Harvard.
- Capps, J. (2019) "The pragmatic theory of truth" in *The Stanford encyclopedia of philosophy*, <https://plato.stanford.edu/archives/sum2019/entries/truth-pragmatic/>
- Hookway, Christopher (1992), *Peirce*, ed. Ted Honderich, London and New York: Routledge.
- James, William (1370), *Pragmatism and othe essays (part 1)*, translated by Abdol Karim Rashidiyan, Tehran: Organization of Publications and Education of the Islamic Revolution. (in Persian)
- Misak, Chery (2004), *Truth and the End of Inquiry: A Peircean Account of Truth*, New York, Oxford.
- Wiener, P. Philip (1958), *Charles s. Peirce: selected Writings*, New York: Dover.
- Zandieh, Atieh (1397), "Pragmatic Maxim: The Highest Level Clearness in Pierce's Pragmatism", *Philosophy*, 46, no. 2, Fall and Winter, pp. 23-41. (in Persian)